



## یکروز در جریان

در حدود ده سال پیش هنگامیکه در دانشکده دامپزشکی تهران رئیس درمانگاه بودم از طرف دولت هلند دعوت نامه‌ای برای شرکت در یک دوره یکساله تحقیقاتی دریافت داشتم که مورد موافقت دانشگاه قرار گرفت. بسرعت کارهای مربوطه را انجام دادم و در یک بامداد پائیزی در حالیکه آفتاب گرمی فرودگاه مهرآباد را نوازش میداد تهران را ترک کردم و با هواپیمای Pt. K عازم هلند و یا بقول خود هلندی‌ها ندرلند شدم. قبلاً وابسته فرهنگی سفارت هلند بمن اطمینان داده بود که به محض ورود به فرودگاه آمستردام راهنمایی برای پذیرائی و هدایت من منتظر خواهد بود. از اینرو هیچگونه اشکالی از این نظر نخواهم داشت.

غروبگاهان به فرودگاه عظیم آمستردام رسیدم. هوا بسیار سرد بود و همراه با باد و بوران باران شدیدی می‌بارید. من با دلهره و تشویش در حالیکه غم سنگینی روی دلم نشسته بود طیاره را ترک کردم و از گمرک گذشتم و وارد سالن فرودگاه شدم. در این لحظه همه چیز برایم بیگانه و نا آشنا و غریب بود. فقط امید اینکه راهنمایی انتظارم رامی‌کشد کمی مرا دلگرم می‌کرد. با چشم‌های کنجکاو، به گوشه و کنار سالن خیره شدم و هر لحظه منتظر بودم که شخص آشنائی خود را بمنوان راهنما بمن معرفی کند. دقایقی چند سپری شد ولی هیچکس توجهی بمن نکرد و سراغم را نگرفت. سالن بمروور از مسافرین خالی شد و بجز چند مأمور پلیس و یکی دو نفر باربر کسی در سالن باقی نماند، دلهره و تشویش موهومی در روح موج میزد زیرا هیچگونه آدرسی در دست نداشتم و محلی را نمی‌شناختم و اصولاً نمی‌دانستم چگونه باید با مقامات مربوطه تماس بگیرم.

## زها اعراب و یهود

چند دقیقه دیگر نیز بکنندی گذشت و کاوش و انتظار من بدون نتیجه ماند. بالاخره برای رفع بلا تکلیفی تصمیم گرفتم وضع خودم را با یکی از مأمورین پلیس گمرک درمیان بگذارم. افسر پلیس با ادب و متانت حرف هایم را گوش کرد و اظهار تأسف نمود که قادر بهیچ گونه کمکی نیست. از اینرو مرا به اطلاعات فرودگاه حواله کرد. در اطلاعات فرودگاه دخترک زیبایی با خوشروئی از من استقبال کرد و گویا انتظار مرا می کشید و وقتی که او را در جهت گرفتاری خود قرار دادم. بلافاصله پاکنی که در روی آن نام من و تاریخ و شماره پرواز نوشته شده بود در اختیار من گذاشت و توضیح داد که این نامه توسط اداره همکاری های فنی هلند بعنوان من به اطلاعات فرودگاه تحویل شده است تا به محض ورود آنرا در اختیار من بگذارند.

بارقه امیدی در دلم جرقه زد، نامه را بسرعت گشودم. در نامه پس از خوش آمد ب من و اظهار تأسف از اینکه بمناسبت اشکالاتی قادر نبوده اند راهنمایی برای هدایت و همراهی من به فرودگاه ارسال دارند. بمن اطلاع دادند که اطافی در یک هتل در شهر لاهه برای یک شب جهت من رزرو نموده اند آدرس هتل نیز در نامه قید شده بود. طبق این نامه بایستی شب در هتل مزبور توقف کرده و فردا صبح برای مذاکره و تدوین برنامه اقامت در هلند به اداره همکاری های فنی رجوع نمایم. اگرچه از نظر اینکه از بلا تکلیفی نجات یافتم خوشحال بودم ولی بعلمت اینکه راهنمایی برایم نفرستاده بودند کمی دلخور شدم ولی چاره ای نبود چمدان ها را جمع و جور کردم و به بیرون از فرودگاه آمدم و تاکسی گرفتم و از فرودگاه آمستردام روانه لاهه و یا بقول خود هلندی ها دان ها گشدم که در حدود یک ساعت راه می باشد.

در بین راه باران هم چنان سیل آسا می بارید و تمام سبزه ها و مزارع خیس از باران بود. وقتیکه به لاهه رسیدم تاکسی از خیابان های خلوت و ساکت و باران خورده شهر گذشت و در حومه آن مرا به هتل کوچکی که در کنار بلوار خلوتی قرار داشت راهنمایی کرد. راننده چمدان های مرا به داخل هتل برد. هتل بسیار کوچک و آرام بود. در پشت میز اطلاعات پیرزن موسپید چاق و چله ای نشسته بود و مجله ای را مطالعه میکرد وقتیکه مرا دید از پشت شیشه عینک ذره بینی خود باطرز عجیبی مرا ورنانداز کرد وقتیکه خودم را معرفی کردم با خونسردی بی ادبانه ای کلید اطاق را که در طبقه دوم قرار داشت در اختیارم گذاشت. اطاقی کوچک و دلگیر بود آنشب ترجیح دادم که در اطاق بمانم و استراحت کنم. شب از هیجان و خستگی خوابم نبرد فردا صبح زود بیدار شدم و برای صرف صبحانه به سالن عمومی رفتم. در سر میز صبحانه بطور اتفاقی با جوانی آمریکائی آشنا شدم که با محبت عجیبی از من استقبال کرد. بطوریکه میگفت چند سال در ایران بوده و خاطرات بسیار خوشی از ایران و ایرانی داشت کم و بیش زبان فارسی می دانست. از دیدن من بسیار خوشحال بود بعد از صرف صبحانه قرار گذاشت که بعد از ظهر مجدداً مرا ملاقات کند و با اتفاق او از نقاط دیدنی شهر بازدید نمایم. از این حسن تصادف خوشحال شدم و خود را آماده رفتن به اداره همکاری های فنی نمودم.

قبل از حرکت تصمیم گرفتم که آدرس محل را از زن صاحب هتل جويا شوم. ولی او با بی توجهی خاصی بمن جواب سر بالا داد و گفت بهتر است آدرس محل را از پلیس در خیابان پرسیم. رفتار بی ادبانه پیرزن کمی مرا دلخور کرد. اجباراً به خیابان آمدم و تاکسی گرفتم آدرس را به راننده تاکسی نشان دادم و چند دقیقه بعد در دفتر همکاری های فنی هلند بودم. مسئولین امر به گرمی از من استقبال کردند و برنامه ای را که برای تدوین کرده بودند در اختیارم گذاشتند. طبق این برنامه چون چند روز تأخیر داشتم باید بلافاصله به دانشگاه شهر اتریش بروم و در قسمت مربوطه مشغول کار شوم. برای این منظور حتی وسیله نقلیه ای نیز برای انتقال من بشهر اتریش تهیه دیده بودند. من پیشنهاد کردم که برای خرید وسائل زمستانی و بازدید از شهر چند روزی توقف من در لاهه تمدید شود. مسئول برنامه با این امر موافقت کرد ولی تأکید نمود که طبق برنامه در هتل فقط برای یکشب اطاق برایم رزرو نموده اند و برای توقف بیشتر باید موافقت پیرزن صاحب هتل را جلب نمایم و این امر را بخود من واگذار کرد.

وقتی که ساختمان مزبور را ترک کردم در شهر به گشت و گذار پرداختم. ساختمان های قدیمی، باغچه های پر گل، خیابان های تمیز و شسته از باران و بالاخره فروشگاههای

بزرگه همگی برایم جالب بود. تا غروب درخیابان ها و فروشگاهها پرسه زدم و مقداری وسائل و البسه زمستانی خریداری کردم و سپس خسته و مانده برای استراحت و همچنین قرآزی که با جوان آمریکائی داشتم به هتل بازگشتم.

وقتیکه به هتل رسیدم از زن جوانی که در قسمت اطلاعات بود تقاضای کلید اطاقم را کردم ولی او با خونسردی چمدانهای مرا که در گوشه‌ای از کریدور قرار داشت نشان داد و گفت که طبق دستور پیرزن صاحب هتل اطاق مرا تخلیه نموده و در اختیار شخص دیگری گذاشته اند زیرا این اطاق فقط یکشب برای من رزرو شده است. من با عصبانیت و ناراحتی توضیح دادم که تصمیم دارم چندشب دیگر در این هتل توقف کنم و آن‌ها حق نداشته اند بدون اطلاع من آنها بکس دیگری واگذار کنند. زن مزبور از جریان امر اظهار بی اطلاعی کرد و وقتی که با اعتراض شدید من روبرو شد پیرزن صاحب هتل را صدا کرد و او را در جریان واقعه گذاشت.

پیرزن با عصبانیت و داد و فریاد با ماندن من در هتل مخالفت نمود. من پیشنهاد کردم که چون با وضع شهر نا آشنا هستم با توقف من در هتل موافقت کند و در ازاء آن مبلغ بیشتری خواهم پرداخت ولی او با خشونت تقاضای مرا رد کرد و تأکید نمود که باید بلافاصله هتل را ترك كنم.

ناراحتی و فشار عصبی شدیدی در خود حس میکردم. زیرا بشدت خسته بودم، هوا هم سرد و یارانی بود و در چنین شرایطی یافتن هتل دیگر برایم مشکل بود، بخصوص يك دندگی و حتی رفتار بی ادبانه پیر زن بیشتر مرا رنج میداد. اجباراً تصمیم گرفتم هتل و پیرزن لغتنی را ترك كنم. وسائلی را که خریداری کرده بودم با اشکال بسته‌بندی و جمع و جور کردم. آماده ترك هتل شدم.

درست هنگامیکه در هتل را برای خروج باز کردم با جوان آمریکائی که از ماشین شیک خود پیاده شده بود برخورد کردم. با خوشحالی با لهجه خارجی به زبان فارسی با من سلام علیک و خوشبو بش نمود. من با اوقات تلخ و حالتی عصبی به اطلاعش رساندم که تصمیم به ترك هتل دارم. او با تعجب علت را جویا شد. جریان را برایش بازگو کردم و از رفتار غیر انسانی و عجیب پیر زن هتل انتقاد کردم. جوان آمریکائی از این برخورد نامناسب ابراز تعجب کرد و گفت من حس میکنم که سوء تفاهمی در بین باشد. و الا پیر زن بسیار مؤدب و مهربان است. از من خواست چند دقیقه‌ای رفتن خود را به تأخیر بیناندام تا او جریان را با پیر زن در میان بگذارد و دلیل خشونت او را روشن کند من با بی میلی قبول کردم و روی مبل کهنه‌ای که در کنار کریدور بود نشستم و با عصبانیت

به دود کردن سیگار پرداختم. جوان آمریکائی با زبان آلمانی با پیر زن مشغول صحبت شد. مدتی بحث آنها ادامه داشت در خلال صحبت آنها لغات «ایرک» و «عرب» و «پرشیا» و «ایران» زیاد بگوشم میخورد جوان آمریکائی بدقت در مورد موضوعی برای پیرزن توضیح میداد و گویاسمی داشت نکته‌های را برای او روشن کند. بمرور قیافه پیرزن عوض شد بطوریکه با قیافه محبت آمیزی بمن نظر دوخت و پس از مدتی که بحث آنها ادامه داشت هر دو در حالیکه میخندیدند بطرف من آمدند. پیرزن دستهای مرا گرفت در حالیکه میفشد از عمل خود اظهار تأسف کرد و به پسری که در کریدور حضور داشت دستور داد تا چمدانهای مرا به یکی از اطاقهای هتل حمل کند.

تغییر ناگهانی پیر زن برایم بسیار عجیب بود و دچار سرگردانی و سرگیجه شده بودم. ازینرو بدون توجه به تعارفات پیر زن جریان را از جوان آمریکائی جویشدم. او در حالیکه بشدت می‌خندید و مرا بسالن عمومی هتل راهنمایی میکرد گفت بهتر است کمی استراحت کنم و یک گیلان مشروب خنک مهمان او باشم تا جریان را برایم بازگو کند. توضیحات جوان آمریکائی برایم بسیار جالب بود بطوریکه او میگفت، پیرزن صاحب هتل از یهودی‌های آلمانی الاصل است که سابقا با خانواده ثروتمند خود در آلمان زندگی می‌کرده است. در زمان قدرت هیتلر و حکومت نازی‌ها مورد تعقیب قرار گرفته و اموال آنها مصادره شده و تعدادی از افراد خانواده او به اردوگاههای مرگ و کار اجباری روانه شدند. ولی زن مزبور توانست همراه باشوهرش و مقداری از ثروت خانوادگی از چنگال نازی‌ها فرار کرده و به انگلستان برود در جریان جنگ شوهر او نیز که در نیروی هوایی انگلستان خدمت میکرد به قتل میرسد. بعد از خاتمه جنگ او به هلند می‌آید و برای امرار معاش با خرید هتل مزبور، به هتل داری می‌پردازد و در ضمن در فعالیت‌های سیاسی نیز شرکت می‌کند و یکی از صیہونیست‌های متمصب هلند میگردد بطوریکه هتل او مرکز فعالیت‌های طرفداران اسرائیل و محلی برای فعالیت‌های ضدعرب درلاسه می‌شود با چنین شرائطی اداره همکاریهای فنی هلند اطاقی برای من در آن هتل رزرو میکند. پیر زن متمصب، بدون توجه باینکه من از ایران آمده‌ام و عرب نیستم لغت ایران را که برای او نا مانوس بود با «ایرک» اشتباه میکند و این تو هم برای او پیدا میشود که من از کشور عراق آمده و عرب می‌باشم و چون مجبور بوده است که طبق برنامه اداره همکاری‌های فنی برای یکشب از من پذیرائی کند تصمیم گرفت که باید اخلاقی خود سبب ناراحتی مرا را که بقول خود دشمن خونی یهود هستم، فراهم سازد. روز بعد نیز جدآدر صدد اخراج من از هتل بر آمد.

من در تهران نبودم مسلماً	کنم تا اینکه بیکی از	است اشتباهاً حمید نوشته
غافل میماندم و این حق	کارمندان مراجعه کردم و	است همین سبب شد صبح
از من سلب میشد .	جریان را به ایشان گفتم	روز بعد به دبیر خانه
عید نیازی	ایشان نیز فوراً به اطاق	دانشگاه رفتم و در آنجا
دانشجوی سال دوم	دیگر رفته و تمام مشخصات	در لیست قبول شدگان حمید
انگلیسی دانشگاه تهران	مرا بنام اینکه قبول شده ام	نوشته بودند دیگر ما یوس
	اعلام کردند .	شده بودم تا اینکه بخودم
	خوشحالی جای ناراحتی	گفتم حالا که تا اینجا
	را گرفت. اگر آن روزها	آمدم خوب است سئوال

### یکروز در جریان مبارزه با اعراب و یهود

بقیه از صفحه ۲۰

ولی بعد از اینکه جوان آمریکائی برایش توضیح داد که من از کشور « پرشیا » آمده ام و از بیخ عرب نیستم و بخصوص بعد از اینکه متوجه اشتباه فحاش خود شد در صدد عذر خواهی و استمالت از من بر آمد . بطوریکه تمام کارهای خود را بکناری گذاشت و در میگساری ما شرکت نمود و حتی ما را بیک بطر کنیاک مخصوص دعوت نمود .

در سر میز صحبت ما گرم شد . وقتیکه توضیح دادم که طی مدت ۶ ماه بدعوت دولت اسرائیل در آن کشور مشغوم مطالعه بوده ام و دوستان زیادی در اسرائیل دارم بیشتر اظهار محبت کرد بطوریکه بی اختیار بعنوان معذرت مجدد دست به گردن من انداخت و مرا با لب و لوجه چروکیده خود بوسید بوسه ای که بیش از همه حرکات زننده او برایم زجر دهنده و نفرت انگیز بود .

دو روزی که در هتل او بودم با عزت و احترام از من پذیرائی کرد وقتیکه هتل را ترک کردم اصرار عجیبی داشت که حتماً باز هم سراغش بروم و هنگام برگشت به لاهه حتماً در هتل او اقامت کنم ولی من چنان از تعصب احمقانه او نفرت زده شده بودم که تصمیم گرفتم تا ابد حتی با یک صهیونیست در زیر یک سقف نیز ننشینم بدین ترتیب مخلص بدون اینکه خود بخواد در جریان مبارزات پنهانی عرب و یهود قرار گرفت و این تجربه ای برای من شد تا در مدت توقف در هلند و همچنین مسافرت های دیگری که به اروپا کردم همه با آب و تاب هنگام معرفی خودم توضیح بدهم که من از کشور « پرشیا » آمده ام نه « ابراک »